



دانشِ زندگی





سرشناسه: لوخت، مارا فان در، - ۱۹۸۶ م. Lugt, Mara van der

عنوان و نام پدیدآور: بدبینی امیدوارانه/ مارا فان در لوخت: ترجمهٔ مریم خدادادی

مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۵

مشخصات ظاهری: ۲۶۴ ص. ۱۲/۵×۱۹/۵ س.م.

شابک: ۹-۲۱۷-۳۱۳-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Hopeful Pessimism

یادداشت: کتابنامه

موضوع: بدبینی

موضوع: Pessimism

موضوع: امید

موضوع: Hope

شناسهٔ افزوده: خدادادی، مریم، - ۱۳۶۳، مترجم

رده‌بندی کنگره: B۸۲۹

رده‌بندی دیویی: ۱۴۹/۶

شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۲۶۳۶۳۸



# بدبینی امیدوارانه

مازافان در لوخت  
مریم خدادادی



# Hopeful Pessimism

Mara van der Lugt

Maryam Khodadadi

Copyright © 2025 by Princeton University Press

حق چاپ و نشر این کتاب از جانب مؤلف و ناشر اصلی به نشر بیدگل داده شده است. ترجمه و انتشار هیچ بخشی از کتاب به هیچ صورتی (اعم از چاپی، الکترونیک و صوتی) بدون کسب اجازه کتبی از ناشر ممکن نیست.

## بدبینی امیدوارانه

مارافان در لوخت

ترجمه مریم خدادادی

ویرایش و نمونه خوانی: تحریریه بیدگل

طراح یونیفرم: سیاوش تصاعدیان

طراح جلد: محیا زاد

صفحه آرا: نرگس نیک زاد

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، بهار ۱۴۰۵ تهران، ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۲۱۷-۹

انستریبک | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

فروشگاه بابلس، مجتمع تجاری میزبان، طبقه دوم

تلفن: ۰۱۱-۳۵۵۵۷۹۵۲

bidgol.ir

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

تقدیم به مادرم  
و برادرانم

دل خون شد و امید نرفت  
مترجم



می‌گویی محال است، آری؛

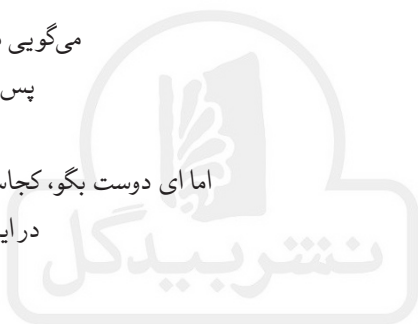
پس بگذار پناهی یابم

و آرام گیرم.

اما ای دوست بگو، کجاست سمت آرامش

در این زمانه هزار پاره؟

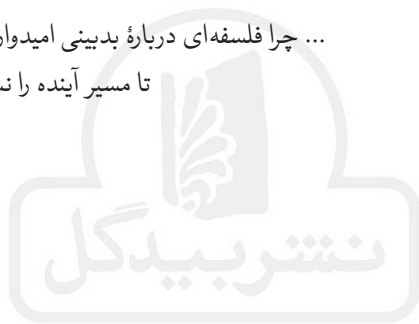
تویوهیکو کاگاوا



## فهرست

۱۵	مقدمه
۲۷	بخش اول: بدبینی
۲۹	۱. خوش بینی، بدبینی، تقدیرباوری
۴۹	۲. بدبینی و کنشگری
۷۵	۳. از دست دادن آینده
۹۳	بخش دوم: امید
۹۵	۴. ابهام امید
۱۱۷	۵. بازنگری امید بنیادین
۱۴۳	۶. امید آبی
۱۷۵	بخش سوم: بانوان غم‌ها
۱۷۷	۷. بانوی اشک‌ها: در باب اندوه
۱۹۵	۸. بانوی آه‌ها: در باب یأس
۲۱۱	۹. بانوی تاریکی
۲۲۷	قدردانی
۲۲۹	یادداشت‌ها
۲۵۷	کتاب‌شناسی

... چرا فلسفه‌ای دربارهٔ بدینی امیدوارانه نداشته باشیم  
تا مسیر آینده را نشانمان بدهد؟ ...





تصویر ۱. جی. اف. واتس، امید. نسخه اول («سبز»)، ۱۸۸۶-۱۸۸۵.

## مقدمه

هیئتی زنانه بر فراز شماییلی کروی شکل نشسته. نمایی از تنهایی و ویرانی می‌بینیم، گویی فاجعه‌ای هولناک رخ داده و فقط این کرهٔ برهوت و آن زن چشم‌بسته بر جا مانده‌اند. زن سر خم کرده تا واپسین نوای واپسین زو چنگ را بشنود. نشسته بر این گیتی، گویی بر ویرانهٔ جهان تکیه زده.

به قول جی. کی. چسترتون اگر کسی گذرش به یک گالری بیفتد و برای اولین بار این تابلو را ببیند، احتمالاً گمان می‌کند عنوانش یأس باشد، ولی در واقع نامش امید است.

این نقاشی، که جورج فردریک واتس آن را در سال ۱۸۸۵ خلق کرد، به دلیل تفاوت آشکارش با تصاویر مرسوم از مفهوم امید بعضی از نخستین مخاطبانش را برآشفته. امید معمولاً در هیئت لنگر و تکیه‌گاهی تصویر می‌شود که موجب قوت و قرار روح آدمی است، درحالی‌که این اثر شکنندگی و ویرانی را به نمایش گذاشته. البته این نقاشی به‌رغم حال و هوای غم‌بارش به سرعت محبوب شد و بحث‌ها و تفسیرهای بسیاری که درباره‌اش مطرح کردند از بستر خود نقاشی فراتر رفت. مارتین لوتر کینگ و جرمایا رایت در سخنرانی‌هایشان از تابلوی امید یاد کردند، اشاراتی که بعدها الهام‌بخش باراک اوبامای جوان هم شد. اما روشن نیست که برداشت معمول از این نقاشی (اینکه تاب‌آوری انسان بر همه چیز چیره می‌شود، یا اینکه با تک زو برجامانده از ساز هم امید نواختن و شنیدن نوایی خوش همچنان پابرجاست) تا چه حد با نیت

اصلی واتس همسو باشد. وقتی دربارهٔ این اثر از او پرسیدند، هرگونه ارتباط آن را با خوش بینی یا بدینی رد کرد و گفت: «امید لزوماً به معنی چشمداشت و توقع نیست، در این نقاشی امید نوایی است که از تنها زه باقی ماندهٔ ساز برمی خیزد.» [۱]

جالب است، چون اغلب امید را این طور نمی شناسیم. معمولاً در نظرمان امید دقیقاً انتظاری دربارهٔ آینده است و آن را در تقابل با رویکردهایی می دانیم که تصور می کنیم ناامیدانه اند، رویکردهایی مثل بدینی، انفعال یا یأس. اما اگر با الهام از ایدهٔ واتس طور دیگری به امید بنگریم چه؟ امیدی که از جنس انتظار و خوش بینی نباشد چطور چیزی است؟ آیا می توانیم در خود بدینی هم نشانی از امید بیابیم؟

عبارت «بدینی امیدوارانه» یک جور تناقض گویی به نظر می رسد، چون ما معمولاً امید را مرتبط یا هم معنا با خوش بینی می دانیم و بدینی را هم در تقابل با آن، یأس تلقی می کنیم. در زمانه ای که فاجعهٔ اقلیمی بر جهان سایه انداخته و تهدیدی روزافزون است، مدام با چنین مفاهیم و پرسش هایی مواجهیم. احتمال نجاتمان چقدر است و در این باره خوش بین هستید یا بدین؟ آیا ناامید نمی شوید؟ اصلاً دلیلی برای امیدواری هست؟ چگونه می توانیم با یأس و ناامیدی مقابله کنیم؟ نویسندگان، دانشمندان و کنشگران همه روزه با چنین پرسش هایی مواجهند. انگار همه باید تصمیممان را بگیریم که نه فقط دربارهٔ تغییرات اقلیمی و راه حل عبور از آن، که دربارهٔ نگرشمان به آینده هم موضع گیری کنیم، آینده ای که ویژگی بارزش بیش از هر چیز عدم قطعیت است، مخصوصاً در این زمانه.

اگر با دیدی روشن و پذیرا و از سر کنجکاوی چنین پرسش هایی را مطرح کنیم ایرادی ندارد. مشکل آنجاست که گاهی این سؤال ها و نحوهٔ پاسخ دادن به آنها بار اخلاقی سنگینی دارد. در پس الزام به انتخاب یکی از این دو گزینه — امید/خوش بینی یا یأس/بدینی — این پیش فرض لجوجانه نهفته که با انتخاب گزینهٔ اول در سمت درست تاریخ می ایستیم، درحالی که تسلیم شدن مقابل گزینهٔ دوم یعنی دست از تلاش شسته ایم. روایت غالب چنین القا می کند که تن دادن به بدینی یعنی ورود به دنیایی

آکنده از تقدیرباوری<sup>۱</sup>، شکست باوری<sup>۲</sup> و بی تفاوتی، جایی که در آن ناتوانی ما در تجسم تغییر اوضاع، هر دگرگونی‌ای را ناممکن می‌کند.

این دوگانه خوش بینی در برابر بدبینی (که اغلب، هرچند نه همیشه، با تقابل امید و یأس یکی گرفته می‌شود) با دوگانه‌های دیگری نیز پیوند خورده: شجاعت و تسلیم، درست و نادرست، قدرت و ضعف. بر اساس چنین دیدگاهی، بدبین بودن یعنی تسلیم شدن در برابر یأس، یعنی شکست در آزمون شجاعت و نهایتاً انتخاب سمت نادرست، آنجا که منکران حقایق ایستاده‌اند، آنها که با فرهنگ و تمدن بیگانه‌اند، کسانی که چشم به روی واقعیت می‌بندند و دست روی دست می‌گذارند، آنها که تاریخ نمی‌بخشدشان.

گاهی این مطالبه امیدواری از سوی گروه‌هایی مطرح می‌شود که چندان قابل اعتماد نیستند، از خوش بینان به پیشرفت‌های حوزه فناوری<sup>۳</sup> گرفته تا سیاستمدارانی که با شعارهای زیست محیطی فریبکارانه مردم را گمراه می‌کنند. درعین حال هیچ بعید نیست نویسندگانی که عمیقاً به عدالت و لزوم تغییر باور دارند و به آن متعهدند نیز چنین انتظاراتی داشته باشند. نوام چامسکی در مجموعه‌ای با عنوان گویای خوش بینی مقدم بر نومیدی<sup>۴</sup>، دوراهی خوش بینی و بدبینی را سرنوشت ساز می‌داند:

دو گزینه پیش روی ماست. می‌توانیم بدبین باشیم، تسلیم شویم و کمک کنیم بدترین‌ها عملاً محقق شوند یا خوش بین باشیم و فرصت‌هایی را که بی‌شک وجود دارند دریابیم، شاید با این کار جهانی بهتر بسازیم. تفاوت چنان چشمگیر است که فقط یک انتخاب برایمان می‌ماند. [۲]

به باور جین گودال هم افراد دقیقاً از آن جهت که «مقهور عظمت این حماقتشان شده‌اند، دچار بی تفاوتی و یأس می‌شوند، امیدشان را از دست می‌دهند و در نتیجه هیچ قدمی برنمی‌دارند». [۳] موضع ربکا سولنیت پیچیده‌تر است. او امیدواری را هم در تقابل با

1. fatalism
2. defeatism
3. techno-optimists
4. *Optimism over Despair*

خوش بینی می داند و هم متضادِ بدبینی: «خوش بینان باور دارند همه چیز بدون دخالت ما به خوبی پیش می رود و بدبینان دقیقاً برعکس فکر می کنند. به این ترتیب هر دو گروه بهانه ای دارند تا خودشان را از هر اقدام و عملی معاف کنند» زیرا «چه مطمئن باشید که همه چیز به قهقرا خواهد رفت و چه باور داشته باشید اوضاع عاقبت درست می شود، دیگر انگیزه ای ندارید که دست به کار شوید و قدمی بردارید». [۴] در هر صورت این پیش فرض واپسگرایانه همچنان به قوت خودش باقی است که نگرش بدبینانه مشخصاً موجب می شود تسلیم شویم و دست از تلاش بکشیم.

بی شک این نویسندگان سزاوار نهایت توجه ما هستند، اظهاراتشان در این خصوص کاملاً خیرخواهانه است و خودشان تا آنجا که الهام بخش بسیاری شده و به آنها شوری درونی و اخلاقی بخشیده اند شایسته تحسین اند. با این حال گفته هایشان جای نگرانی هم دارد. در واقع برای این نگرانی دو دلیل داریم: در تمامی اظهاراتی که امید/خوش بینی را در تقابل با بدبینی/یأس قرار می دهند یک سوء تفاهم و یک خطر نهفته است. رسالت و پیام اصلی این کتاب تبیین همین دو امر و گره گشایی از آنها خواهد بود. اما آنچه اینجا می خوانید صرفاً چارچوب اولیه بحث است.

### سوء تفاهم

انگیزه نویسندگانی که درباره خطر بدبینی و یأس (دو مفهومی که در ادامه خواهیم دید لزوماً یکی نیستند، هرچند گاهی در کنار و همراه هم می آیند) هشدار می دهند هراسی قابل درک است. اگر به گفته هایشان نگاهی دقیق تر بیندازیم، خیلی زود دستگیرمان می شود چیزی که واقعاً با آن می جنگند بدبینی (نگاهی که آینده را تیره و تار به تصویر می کشد) و حتی یأس (واکنش طبیعی به این تصویر تیره و تار) نیست. آنها بیشتر با کابوس تقدیر باوری، بی تفاوتی و شکست باوری در نبردند که به آدمی القا می کند کاری از ما ساخته نیست، پس بهتر است دیگر تلاش نکنیم.

این کابوس، چنان که در ادامه خواهیم دید، گاهی بسیار واقعی و ملموس می شود و در چنین مواقعی ترس از تقدیر باوری موجه است؛ حق داریم نگران حرف کسانی

باشیم که می‌گویند باید از تلاش دست بکشیم. اما چنین افرادی بسیار کم‌تعدادند و نکتهٔ اساسی در این است که اکثر بدین‌ها حرفشان اصلاً چنین چیزی نیست. سوء تفاهم بنیادین، چه در مناقشات بحران اقلیمی و چه در سطحی کلی‌تر، زمانی رخ می‌دهد که خوش‌بینی را با کنشگری و تعهد یکی می‌گیریم و بدینی را انفعال، قبول شکست یا تسلیم شدن معنا می‌کنیم. حال آنکه بدینی به‌هیچ‌وجه مترادف با این نیست که دست از تلاش بکشیم. همان‌طور که دیگران نیز استدلال کرده‌اند و تاریخ به خوبی گواه است، بدینی و کنشگری نه‌تنها کاملاً سازگارند، بلکه در بعضی موارد همنشینی‌شان تأثیری به‌غایت نیرومند پدید می‌آورد. در نهایت، کنشگری خوش‌بینانه اگر مبتنی بر این تصور باشد که موفقیت به‌زودی حاصل می‌شود، در مواجهه با موانع و ناکامی‌ها دوام‌چندانی نخواهد داشت، مثل آتشی که شعله‌هایش زود زبانه می‌کشد و خیلی زود هم به خاکستر می‌نشیند. در عوض کنشگری بدینانه، اگر درست شکل بگیرد، همچون آتشی ظاهر می‌شود که آهسته و پیوسته می‌سوزد؛ آتشی که شعله‌ور ماندنش وابسته به چشمداشت موفقیت یا تحقق آن نیست.

ما عجلانه بدینی را با انفعال، تقدیرباوری یا یأس یکی در نظر می‌گیریم و برای همین نفی‌اش می‌کنیم، چون طبعاً به دنبال فلسفه‌ای نیستیم که ترغیبمان کند از کوشش دست بکشیم. اما آیا بدینی واقعاً همین است و به همین معناست؟ همان‌طور که جاشوا فوآ دینستگ در کتابش دربارهٔ این موضوع استدلال کرده، بدینی نه فقط موجب انفعال نمی‌شود بلکه می‌تواند پیوندی عمیق با سنتی از کنشگری اخلاقی و سیاسی داشته باشد، سنتی که آرای رمان‌نویس و فیلسوف فرانسوی، آلبر کامو (که در فصل دوم به تفصیل به او می‌پردازیم) نیز از آن حکایت دارد.

افراطی‌ترین بدینان هم هرگز نگفته‌اند زندگی مدام بدتر می‌شود و هیچ بهبودی در کار نیست. این فقط تصویری سردستی و اغراق‌آمیز از بدینی است که هدفی جز بی‌اعتبار کردن آن ندارد. حتی شوپنهاور که در منفی‌نگری از همه پیشی می‌گرفت هم چنین نظری نداشت. اتفاقاً او معتقد بود دقیقاً از آنجا که توان کنترل سیر رویدادها را نداریم، هرگز نمی‌توانیم آینده را پیش‌بینی کنیم. زندگی ممکن است بدتر یا بهتر شود.

به تعبیر دینستگ «آدم بدین هیچ توقعی ندارد». [۵]

از این حرف نباید نتیجه گرفت که بدبینی «ناامیدوارانه» است، دست‌کم معنایش این نیست که دیدگاه بدبینانه امیدی به تغییر ندارد. اگر اساساً همه چیز در آینده ممکن باشد، این عدم قطعیت را می‌توان هم تهدید در نظر گرفت هم فرصت. چون عدم قطعیت همیشگی است آدم بدبین همیشه امید دارد، امیدی که معطوف به چشمداشت و انتظار مشخصی نیست. شاید این همان مفهومی باشد که واتس با انتخاب عنوان امید برای اثر غم‌بارش به آن اشاره می‌کند.

اما اگر سازگاری بدبینی با کنشگری ممکن باشد، تکلیف ناامیدی چیست؟ آیا ناامیدی به معنای تسلیم شدن نیست؟

من چندان مطمئن نیستم. بی‌شک باید هرطور شده با شکل‌هایی از ناامیدی که به انفعال و پذیرش شکست می‌انجامند مقابله کرد. اما ناامیدی اشکال دیگری هم دارد، یا دست‌کم من این‌طور فکر می‌کنم: اشکالی که با کنشگری، شجاعت و پایداری سازگارند، حتی وقتی هیچ «امید»ی در کار نیست. لزومی ندارد برای مبارزه کردن خوش بین و امیدوار باشیم. در نهضت‌های مقاومت و کنشگری گذشته به جز امید و انتظار محرک‌های دیگری هم اثرگذار بوده‌اند، عواملی مثل ناامیدی، خشم، اندوه و مهم‌تر از همه عدالت‌خواهی و وظیفه‌شناسی؛ چراکه این کنش همان رسالتی است که بر عهده ما است.

این شکل از تعهد و انگیزه اخلاقی با ناامیدی هیچ منافاتی ندارد و این مسئله نباید برایمان عجیب باشد، چراکه داستان‌ها و روایت‌های فرهنگی ما مملو از آن است، اگرچه کمتر به درستی بازمی‌شناسیمش. مثلاً در اقتباس سینمایی ارباب حلقه‌ها، فرودو در اوج ناامیدی از همراهش می‌پرسد: «سم، چه چیزی باعث می‌شود طاق‌ت بیاوریم؟» سم می‌گوید: «اینکه هنوز در این دنیا خوبی‌هایی هست که ارزش جنگیدن دارند آقای فرودو». [۶] این دیالوگ را، که از قضا در فضای مجازی هم محبوب است، معمولاً نمودی می‌دانند از امیدواری در ناامیدکننده‌ترین شرایط، اما مثل نقاشی واتس می‌شود برداشت دیگری هم از آن داشت: حتی وقتی هیچ «امید»ی نداریم و دلیلی نمی‌بینیم باور کنیم که سیل مصیبت فرو خواهد نشست، باز هم احتمالاً چیزهایی هستند که ارزش جنگیدن دارند. شاید چندان امیدوارکننده نباشد، اما به هر ترتیب نوعی

امید است. وقتی هیچ چشم انداز واقعی ای از موفقیت پیش رویمان نمی بینیم، آنچه ما را سرپا نگه می دارد امید به پیروزی نیست، بلکه درک عاجزانه این نکته است که بعضی چیزها ارزش جنگیدن دارند، عجز و استیصالی خاموش که امید خردمندانه از آن سر برمی آورد.

نکته اینجاست که امید اهمیت دارد اما باید شکل درستش باشد، یعنی امیدی که وقتی همه امیدهای دیگر بر باد رفتند دوام بیاورد. جی. آر. آرتالکین این را می دانست، برای همین در زبان الفها برای امید دو واژه وجود دارد: آمذیر (Amdir) و استیل (Estel). [۷] من اسمشان را می گذارم امید سبز و امید آبی و نشان می دهم که هرچند ذهنمان غالباً تحت تأثیر امید سبز قرار دارد، باید به امید آبی رو بیاوریم. امیدی که دوشادوش بدبینی می ایستد و حتی پایه پای ناامیدی قدم برمی دارد. امیدی که حاصل عدم قطعیت محض است. امید پنهان در بدبینی امیدوارانه.

## خطر

پس چیزی که باید از آن بپرهیزیم بدبینی نیست، بلکه انفعال یا قبول شکست و تسلیم است. حتی از ناامیدی هم نباید لزوماً به طور کامل اجتناب کنیم، چراکه می تواند نیروبخش و مشوق ما شود تا در پی تغییر باشیم. ولی باید از آن ناامیدی هایی که ما را از پا درمی آورند حذر کنیم. اینها با بدبینی یکی نیستند، بدبینی به بیان ساده اتخاذ دیدگاهی منفی نسبت به حال و آینده است و به هیچ وجه منکر شجاعت یا تلاش برای بهبود اوضاع نیست؛ اتفاقاً اینها همان مواهبی هستند که بدبینی اغلب می تواند به ارمغان بیاورد.

یعنی اگر بدبینی یا ناامیدی را با اصطلاحات تقدیرباوری و بی تفاوتی جایگزین کنیم هشدار نویسنندگان درباره این رویکردها کاملاً بجاست؟ آیا مسئله فقط معناسناختی است؟

۱. در زمان ارباب حلقه ها نوشته جی. آر. آرتالکین، الفها موجوداتی نامیرا و برخوردار از قدرت هایی جادویی اند که زبان مختص خودشان را دارند.

اگر چنین بود کارمان آسان می‌شد. اما موضوع پیچیده‌تر از اینهاست. هر چند روایت امید از اسکولا یا هیولای بی‌تفاوتی و شکست‌باوری اجتناب می‌کند، گاهی به خاروبدیس یا دام خوش‌بینی کورکورانه می‌افتد و خطر آن را دست‌کم می‌گیرد.<sup>۱</sup> امید و خوش‌بینی مفاهیمی‌اند که به واسطه پیوندهای تنگاتنگشان درهم‌تنیده شده‌اند و حتی نویسندگانی که مدعی تمیز و تفکیکشان هستند نیز اغلب آنها را باهم اشتباه گرفته یا یکی دانسته‌اند. خطر خوش‌بینی چیزی است که قدمای بدبین همواره ما را از آن بر حذر داشته‌اند: با اتکای بیش از حد به تسلطمان بر ذهن، زندگی و سرنوشتمان، به سادگی در ورطه قساوت می‌افتیم. وقتی در مواجهه با رنجی شدید و بی‌امان همچنان بر خوب بودن زندگی تأکید می‌کنیم یا باور داریم شادمانی صرفاً یک انتخاب است و چندوچونش کاملاً در اختیار ماست، در واقع عذاب آن رنج را دوچندان می‌کنیم، چون مسئولیت رنج کشیدن را نیز بر گرده فرد رنج‌دیده می‌گذاریم و احساس ناتوانی و ناکارآمدی را هم به دردش اضافه می‌کنیم. این خطر همواره در کمین است (همان‌طور که بدبینان دست‌کم از قرن هفدهم به ما هشدار داده‌اند) اما در دوران‌هایی تاریک همچون روزگار ما از همیشه فریبنده‌تر است. تأکید مدام بر ضرورت اذعان به امیدواری و خوش‌بینی، کنشگران و همه آنهايي که به حق نگران تغییرات اقلیمی هستند را تحت فشار می‌گذارد. در نتیجه آنها باید علاوه بر تحمل اضطراب ناشی از بحران، با صرف نیرویی مضاعف ثابت کنند به‌هرحال هنوز امیدوارند. دانشمندان و صاحب‌نظران به‌کرات با اشاره به روحیات افسرده و غم‌زده فعالان محیط‌زیست (گاهی با نگاه قیّم‌مآبانه) در مورد سلامت روانشان ابراز نگرانی می‌کنند و بر ضرورت خوش‌بینی یا امیدواری برای مقابله با «اضطراب زیست‌محیطی»<sup>۲</sup> تأکید دارند. [۸] این در حالی است که به آسیب‌های ناشی از ترویج چنین طرز فکری تقریباً هیچ اشاره‌ای نمی‌کنند، طرز فکری که به چارچوب نظری جنبش اقلیمی هم

۱. در اساطیر یونانی، اسکولا (Scylla) و خاروبدیس (Charybdis) دو هیولای دریایی‌اند که در دو سوی یک تنگه زندگی می‌کنند و کابوس دریانوردانی‌اند که از آنجا عبور می‌کنند.

۲. eco-anxiety؛ ترس مزمن از وقوع فاجعه‌های اقلیمی که طی دو دهه اخیر در بحث سلامت روان مورد توجه قرار گرفته است.

راه یافته و همواره بر حصول‌پذیری موفقیت متمرکز است، نه احتمال شکست. مسلماً این رویکرد حاصلی جز فرسودگی و سرخوردگی ندارد و به این ترتیب روایت خوش‌بینی در نهایت باز به خودش اعتبار می‌دهد چون انگار ثابت کرده به قدر کافی امیدوار نبوده‌ایم. ولی حقیقت این است که چنین رویکردی فقط ثابت می‌کند اگر کنشگری بر مبنای خوش‌بینی باشد مشخصاً آسیب‌پذیر و شکننده خواهد شد، آن‌هم درست به این دلیل که افراد را برای مواجهه با موانع، سرخوردگی‌ها و امکان شکست آماده نمی‌کند.

در واقع شاید همین تأکید افراطی بر ضرورت خوش‌بینی و امیدواری است که به فرسودگی، سرخوردگی و بی‌تفاوتی می‌انجامد، چون آرزوهای بلندپروازانه به سادگی نقش بر آب می‌شوند و کنشگری مبتنی بر چنین آرمان‌هایی بی‌گمان فرومی‌پاشد. در مباحث مرتبط با تغییرات اقلیمی باید نسبت به ابزار احساسات و نگرش‌های منفی و البته گفت‌وگو دربارهٔ عدم قطعیت و احتمال وقوع فاجعه پذیرا باشیم، حتی باید احتمال شکست جنبش اقلیمی را هم در نظر بگیریم. به رسمیت شناختن این نگرش‌های منفی نه تسلیم شدن در برابر یأس است و نه دست کشیدن از تلاش. می‌شود عمیقاً و کاملاً بدبین بود، می‌شود در چنگال سرسخت ناامیدی اسیر بود و با این حال، این امکان (امکانی که شاید تحقق نیابد) را پیش چشم داشت که روزهای بهتری درآهند. این شکل از امیدواری به بهایی‌گزارف به دست می‌آید، آسان حاصل نمی‌شود و اتفاقاً از دل دید و درکی جانکاه برمی‌آید که شاید چیزی نیست جز پذیرش و به رسمیت شناختن تمام رنج‌های احتمالی و محتوم زندگی. در واقع من از بدبین‌ها آموختم که حتی با دیدگاهی به غایت منفی هم می‌شود آن امید غریب و تکان‌دهنده را یافت، مانند دری که یکباره باز شده و خیر و نیکی از ورای آن همچون نوری به زندگی می‌تابد. هیچ چیز قطعی نیست، حتی آینده. پس همیشه دو احتمال هست، احتمال بهتر شدن و همچنین بدتر شدن.

چنین نگرشی می‌تواند رویکردی اخلاقی باشد: در مواجهه با خیر و خوبی از آن استقبال کنیم و برای تقویت و پیشبردش بکوشیم و درعین حال طی مسیرمان پذیرای شر هم باشیم، کم‌اهمیت جلوه‌اش ندهیم و بار آن را برگردهٔ کسانی نگذاریم که با رنجش دست‌وپنجه نرم می‌کنند. گاهی نمی‌توانیم جهان را دگرگون کنیم تا باب

میلمان باشد، پذیرش این محدودیت تلاش فراوانی می‌طلبد ولی تسلائی خاطر عمیقی نیز هست و از شوروشوق ما برای تلاش در راه اهدافمان نمی‌کاهد.

جاناناتان لیر در کتاب امید بنیادین<sup>۱</sup> می‌گوید یکی از پدیده‌های رایج دوران زوال فرهنگ این است که ارزش‌های قدیمی از معنا تهی می‌شوند. [۹] اگر بنا باشد این ارزش‌ها با وجود فروپاشی دیدگاه‌های اخلاقی به قوت خود باقی بمانند، باید معانی جدید و مفاهیم تازه‌ای در کار باشند تا جانی دوباره در آنها بدمند. دشوارترین کار پذیرش همین تغییر است، درحالی‌که فضیلت‌های پیشین همچنان پابرجاست باید دست‌به‌کار نهادینه کردن فضیلت‌هایی تازه شویم. به گمانم این یکی از آن مواردی است که بدینی احتمالاً به کارمان می‌آید، هم فی‌نفسه در حکم یک فضیلت و هم از این جهت که می‌تواند به فضیلت‌های متغیر این جهان ناپایدار معنایی تازه ببخشد. مشاهده واقعیّت پیش رو با چشمان باز شجاعت، حمیت و شکیبایی می‌طلبد، باید بدانیم وضعیت موجود پایان راه نیست. معنای حقیقی امید همین است.

امید، نه به این معنا که بالاخره همه چیز به خیروخوشی پایان می‌یابد، بلکه به معنی اینکه بدانیم هیچ چیز هرگز به راستی پایان نیافته و به قول لئونارد کوهن «در هر چیزی روزنه‌ای هست»، چه با خیر مواجه باشیم و چه با شر، پس هیچ‌کدامشان هیچ‌وقت کاملاً از دسترس ما خارج نیست. [۱۰] چنین امیدی دیگر باور راسخ به این نیست که همه چیز لزوماً بهتر می‌شود، آن خیال خوش بینانه خامی نیست که در این جهان روبه‌زوال دیگر فضیلت به شمار نمی‌آید و چه بسا ردیلتی باشد که در چنبره‌اش گرفتاریم. شاید کوشیدن در راه موفقیتی تضمین شده آسان‌تر و مطمئن‌تر باشد، اما این سهولت فریبنده است و همان‌طور که انفعال و تقدیرباوری می‌تواند دلسردکننده باشد، سرخوردگی مدام از عدم تحقق امیدهایی که بسته‌ایم هم آدمی را از درون فرسوده می‌کند. بدینی امیدوارانه از ما می‌خواهد برای تغییر تلاش کنیم، بی‌آنکه قطعیتی در کار باشد. نباید بابت چنین تلاش‌هایی توقع و انتظار خاصی داشته باشیم، کافی است بدانیم که در مقام کنشگران اخلاقی در زمانه تغییر و دگرگونی

کاری را که موظف به انجامش بوده‌ایم پیش برده‌ایم. شاید این کوچک‌ترین روزنه امید باشد، غم‌بارترین تسلائی که می‌توانیم به خودمان بدهیم، اما درعین حال شاید همان رویکردی باشد که در آینده بیش از هر چیز به کارمان بیاید، هم به عنوان یک ارزش و صدا البته در حکم تمرینی برای آنکه به حمیت اخلاقی مان جامه عمل بپوشانیم: فضیلتی شکننده و متزلزل برای زمانه‌ای بی ثبات.



بخش اول

بدیینی



## خوش بینی، بدبینی، تقدیرباوری

فقط یک چیز احمقانه تر از بدبینی مطلق است، خوش بینی مطلق.

آلبر کامو

تصور کنید وارد نگارخانه‌ای شده‌اید. برای این بازدید از قبل برنامه‌ریزی نکرده بودید، اما حالا اینجایی. پس شروع می‌کنید به گشتن و این طرف و آن طرف رفتن. بعضی نقاشی‌ها را پیش‌تر دیده‌اید. بعضی دیگر برایتان تازگی دارند. در این میان یک اثر میخکویتان می‌کند، جذبش می‌شوید و برای لحظه‌ای هر فکر و خیالی را کنار می‌گذارید و می‌بینید ایستاده‌اید «در برابر تصویری کدر از پیکره‌ای خمیده، غم‌زده و رازآلود که در فضایی تاریک و روشن بر چنگی شکسته آویخته».[۱]

چشمانتان را ببندید و دوباره باز کنید. چه می‌بینید؟

به گفته جی. کی. چسترتون، اول گمان می‌کنید نام این اثر یأس است. اما در ضمن، به نظر او پس از خواندن عنوان اصلی نقاشی و دقیق شدن در آن، کم‌کم حس می‌کنید با «بار معنایی مبهم و درعین حال قدرتمندی» مواجهید. همین که مقابلش می‌ایستید و تماشايش می‌کنید، خودتان را «در محضر حقیقتی بزرگ» می‌یابید. می‌فهمید «در وجود آدمی چیزی هست که گویی همواره روبه‌زوال است اما هرگز زایل نمی‌شود؛ اطمینانی که به ظاهر پیوسته در حال وداع است ولی تا ابد تعلل می‌کند؛ رشته‌ای که بی‌وقفه تا سرحد گسستن کش می‌آید اما هرگز پاره نمی‌شود»، چیزی که می‌توانیم امید بنامیش، همان اسمی که خالق این اثر برایش انتخاب کرده. البته «می‌توانیم آن را به نام‌های دیگری هم بخوانیم، مثلاً ایمان، شور، امید به زندگی، باور به طلوع صبح فردا،

جاودانگی انسان، حب ذات یا غرور؛ این همان چیزی است که نشان می‌دهد چرا آدمی از هر وضعیتی جان به در می‌برد و چرا اساساً چیزی تحت عنوان آدم بدین وجود ندارد» [۲]. هرچه که هست، اگر نباشد ما به راستی مرده‌ایم.

آدم بدین اصلاً وجود ندارد! این عبارت اساتید بدینی فلسفی را آشفته می‌کند و با وجود خیل کسانی که از گذشته تا امروز خودشان را بدین نامیده‌اند پافشاری بر چنین ادعایی دشوار است. با این حساب منظور چسترتون چیست؟ آیا می‌خواهد بگوید صرف زنده بودن کسی نشان می‌دهد او برای وجود خودش ارزش قائل است و معتقدان به بدینی فلسفی مانند شوپنهاور در باطن عملاً خوش‌بین‌اند؟ یا می‌خواهد بگوید هرکسی تا حدی انتظار دارد آینده حامل پیشامدهای مثبتی باشد و باور دارد فردای بهتری در پیش است؟

بگذارید این طور بپرسیم: بدین کیست؟

### مروری کوتاه

پاسخ این سؤال بسته به اینکه آن را چه زمانی و از چه کسی بپرسیم متفاوت خواهد بود. معنای واژه‌های «خوش‌بینی» و «بدینی» در گذر زمان دستخوش تغییراتی چشمگیر شده. اگر دفتر تاریخ را ورق بزنیم و به گذشته برویم و از یک ادیب قرن هفدهمی بپرسیم «خوش‌بینی و بدینی چیست؟» مات و مبهوت نگاهمان می‌کند. حق هم دارد، آن زمان این واژه‌ها هنوز ابداع نشده بودند. اما اگر به میانه قرن هجدهم برویم، شانس بیشتری داریم که به جواب برسیم. می‌توانیم برویم سراغ ولتر، نویسنده‌ای که در عنوان کتابش واژه «خوش‌بینی» را آورده، و از او بپرسیم این کلمه عجیب به چه معناست.

شاید با لبخندی شیطنت‌آمیز بهمان بگوید: «دوستان من! خوش‌بینی فلسفه‌ای بی‌رحمانه است که امثال لایبنیتس و پوپ آن را تدوین کرده‌اند. در نظر آنها، همه چیز بر وفق مراد است و دنیای ما بهترین جای ممکن برای زیستن. هرچه نباشد، اگر پروردگار می‌توانست جهانی بهتر بیافریند حتماً این کار را می‌کرد! یا حداقل انسان‌های خوش‌بین چنین ادعایی دارند.»

ولی ما هم که از آرای ولتر بی خبر نیستیم پیش خودمان می‌گوییم مگر خود او در آغاز کارش شیفته لاینیتس نبود؟ مگر خودش اذعان نداشت که گرچه در اجزای خلقت کم‌وکاستی‌هایی هست، کلیت آن بسیار نیکوست؟

شاید کمی آزرده‌خاطر شود. «همه می‌توانند تغییر عقیده بدهند، مگر نه؟ به هر حال اینکه خوش بینی به حساب نمی‌آید. من هرگز مثل الکساندر پوپ نگفته‌ام همه چیز خوب است و همه چیز بجاست».[۳]

احتمالاً اینجای کار می‌پرسیم، پس مشکل خوش بینی چیست؟ «مگر کتاب پرآوازه من، کاندید یا خوش بینی<sup>۱</sup>، را نخوانده‌اید؟ اگر این بهترین جهان ممکن است، پس آخر باقی جهان‌ها دیگر چگونه‌اند؟»[۴]

البته که کاندید را خوانده‌ایم، همان کتابی که واژه خوش بینی را سر زبان‌ها انداخت.

پس یعنی این کلمه را خود ولتر ابداع کرده؟ او با حسرت می‌گوید: «کاش این‌طور بود! در واقع یسوعی‌ها ابداعش کردند». پس برویم سراغ یسوعی‌ها، همان علمای تیزهوش انجمن عیسی. آنها می‌پذیرند با ما مصاحبه کنند، هر چند نام عالم سیاه‌جامه‌ای را که روبه رویمان نشسته نمی‌دانیم؛<sup>۲</sup> اعضای این انجمن دوست دارند ناشناس بمانند.

احتمالاً بهم‌ان می‌گوید: «بله، ما بودیم که اصطلاح خوش بینی را ابداع کردیم، برای وصف فیلسوفانی همچون لاینیتس که در توصیفشان از جنبه‌های مثبت جهان اغراق می‌کنند. حالا که فکرش را می‌کنم، اصطلاح بدبینی را هم ما در وصف فیلسوفانی مانند ولتر و آن شک‌گرای موزی، پی‌یریل، ابداع کردیم، کسانی که جهان در نظرشان بسیار بد است و خالق را مسئول آن می‌دانند! آنچه هر دو فراموش می‌کنند این است که جهان اکنون و آن‌هم به‌خاطر گناه نخستین جای بسیار بدی است، هر چند همه چیز در نهایت دوباره سامان خواهد یافت.»

#### 1. *Candide, or Optimism*

۲. یسوعی‌ها (Jesuits) یا اعضای انجمن عیسی مسیح (Society of Jesus)، فرقه‌ای بودند که شاخه نظری کلیسای کاتولیک محسوب می‌شدند و علاوه بر الهیات و اخلاق در مباحث فلسفه زبان و منطق نیز تخصص ویژه‌ای داشتند. عالمان یسوعی اغلب ردای ساده سیاه می‌پوشیدند و از زیورآلات استفاده نمی‌کردند.

گیج و سردرگم، سؤالات بیشتری مطرح می‌کنیم، اما وقتمان تمام شده و علما دیگر جوابی نمی‌دهند.

پس بیایید یک قرن جلوتر شانسمان را امتحان کنیم و در میانه سده نوزدهم به سراغ مشهورترین متفکر بدیین تمام دوران برویم. او احتمالاً نخستین کسی بود که با افتخار خودش را بدیین نامید: آرتور شوپنهاور.

وقتی می‌بینیمش، به جای آنکه عبوس و بی‌حوصله پشت میز کارش نشسته باشد، مشغول نواختن فلوت است.<sup>۱</sup> با رعایت ادب و احترام منتظر می‌مانیم کارش تمام شود، بعد خواهش می‌کنیم درباره این موضوع برایمان توضیح بدهد.

مشتاقانه می‌گوید: «حتماً!» و کتاب مقدس خاک‌گرفته‌ای را از کتابخانه‌اش بیرون می‌کشد و می‌رود سراغ سفر پیدایش. «بهترین تعبیر از خوش‌بینی در این پنج کلمه از کتاب مقدس خلاصه شده: و همه چیز بسیار نیکو بود. بدینی این دیدگاه را جسورانه به مبارزه می‌طلبد، آن‌هم بر اساس این باور فوق‌العاده که جهان بسیار بد است، رنج در ذات هر چیزی پنهان است و دنیا پدیده‌ای است که اصلاً نباید وجود داشته باشد!» باز کتاب مقدسش را ورق می‌زند و ابتدا از کتاب ایوب می‌خواند («نابود باد آن روز که در آن زاده شدم، و شبی که گفتند نطفه کودکی پسر در رحم بسته شد»)، بعد از کتاب جامعه («باطل‌الاباطیل؛ همه چیز باطل است»)، [۵] کمی سردرگم، از او می‌پرسیم: «پس... خوش‌بینی و بدینی ربطی به آینده ندارند؟» بلند می‌گوید: «نه، دوستان من! مسئله مربوط به زندگی است و پوچی و محنت آن مربوط به ارزش وجود!»

### ارزش‌محور

که این‌طور! بالاخره داریم به نتایجی می‌رسیم. گویا واژه‌های خوش‌بینی و بدینی طی چند قرن نخست ظهورشان نه به انتظارات ما از آینده، بلکه به ارزش وجود اشاره داشتند. هردو در پی پاسخ دادن به چنین پرسش‌هایی بودند: زندگی ارزش

۱. بنا بر روایت‌های تاریخی شوپنهاور نوازنده آماتور فلوت بود و هرروز زمانی را به تمرین نواختن این ساز اختصاص می‌داد.

زیستن دارد؟ خوبی‌های زندگی بر جنبه‌های بدش می‌چربند؟ البته این قصه سر دراز دارد، چون برای چنین پرسش‌هایی پاسخ‌های بسیار متنوعی وجود دارد، حتی در میان متفکران یک نحله. اما فعلاً می‌توانیم جواب‌های مثبت را ذیل خوش‌بینی و پاسخ‌های منفی را ذیل بدبینی طبقه‌بندی کنیم.

من در جایی دیگر، این دو مقوله را خوش‌بینی و بدبینی ارزش‌محور نامیده‌ام (البته گاهی خوش‌بینی / بدبینی فلسفی هم نامیده می‌شوند) و نشان داده‌ام هر دو با مسئله آشنا و دیرینه شر پیوند تنگاتنگی دارند، آن‌هم به واسطه این پرسش که اگر پروردگار تماماً خیر و نیکی است چگونه وجود پلیدی و رنج را در این جهان جایز می‌داند. [۶] هرچه باشد خوش‌بینان قرن هجدهم بیش از هر چیز می‌خواستند در برابر هجمه شکاکانی که پرسش‌هایی آزاددهنده مطرح می‌کردند از خالق جهان دفاع کنند. پرسش‌هایی از این دست: اگر زندگی برای بعضی موجودات ارزش زیستن ندارد، پس چرا خداوند آنها را آفریده؟ یا اگر روی هم‌رفته زندگی یکسر بدی است، آفرینش اساساً چه توجیهی دارد؟

خوش‌بینان ارزش‌محور برای دفع چنین معارضه‌هایی راه‌های مختلفی در پیش گرفتند. بعضی استدلال کردند زندگی این دنیا برای اکثر آدم‌ها به‌راستی بد است، اما رنج زندگی در این جهان با سعادت در جهان پس از مرگ (دست‌کم برای کسانی که شایسته‌اش باشند) جبران می‌شود. دیگرانی از این هم فراتر رفتند و کوشیدند ثابت کنند حتی زندگی همین جهان هم برای بیشتر یا حتی همه ما آدم‌ها بسیار خوب است. برخی حتی تا آنجا پیش رفتند که مدعی شدند هیچ موجودی نیست که زندگی‌اش ارزش زیستن نداشته باشد (وگرنه خدا نمی‌آفریدش).

مشهورترین پاسخ‌همانی است که گوتفرد ویلهلم لایبنیتس در مقالاتی در باب عدل الهی<sup>۱</sup> ارائه می‌دهد، که اصطلاح «عدل الهی» (در زبان انگلیسی theodicy، ترکیبی از واژه‌های یونانی theo [خدا] و dikē [عدالت]) را از آن وام گرفته‌ام. این اصطلاح بیانگر تلاشی است برای تبرئه خداوند در چشم‌آنهايي که او را مسئول نمودهای (اخلاقی و جسمانی) شر در زندگی می‌دانستند. [۷] لایبنیتس اذعان

داشت که در خلقت رنج هست، اما استدلال می‌کرد اگر کل کیهان را در سرتاسر پهنهٔ زمان در نظر بگیریم (از جمله موجوداتی که شاید در سیارات دیگر زیسته‌اند و رستگاری که به سعادت ابدی رسیده‌اند)، می‌بینیم که ما در بهترین جهان ممکن زندگی می‌کنیم.

لایبنتیس از ما می‌خواهد تصور کنیم همهٔ جهان‌هایی که خداوند می‌توانسته بیافریند در هرمی عظیم جای گرفته‌اند. فضای میان رأس و قاعدهٔ این هرم بی‌کران است، چراکه هیچ حدومرزی برای جهان‌های ممکن وجود ندارد. اما در رأس هرم فقط یک جهان هست، جهانی برتر از همهٔ دنیاها. این جهان کامل و بی‌عیب و نقص نیست، اما سرآمد همهٔ دنیاهاست. بهترین جهان ممکن است و دست بر قضا من و شما همان جا زندگی می‌کنیم. از کجا می‌دانیم؟ ساده است، می‌دانیم این بهترین جهان ممکن است، زیرا دنیایی است عیناً و عملاً آفریدهٔ خدا. اگر جهانی بهتر وجود داشت، خداوند همان را می‌آفرید. اگر گزینه‌ای بهتر از باقی گزینه‌ها در کار نبود، خداوند هیچ جهانی را نمی‌آفرید.

برخی شیفتهٔ این تصور حیرت‌انگیز از واقعیت شدند، از جمله ریاضی‌دان و فیلسوف فرانسوی، امیلی دو شتله (که معشوقه و همراه دیرین ولتر هم بود). سایرین علاقهٔ کمتری نشان دادند و دانش‌پژوهان مختلفی نسل اندر نسل قلم‌فرسایی‌ها کردند تا به خوش‌بینی قاطع لایبنتیس حمله یا از آن دفاع کنند.

ولتر دو بار بر او تاخت. بار اول در شعر معروفش با عنوان «سروده‌ای در باب زلزلهٔ لیسبون»<sup>۱</sup> در سال ۱۷۵۶. او در این شعر ویرانی ناشی از آن فاجعهٔ طبیعی را در تقابل با فلسفه‌های خوش‌بینانهٔ لایبنتیس و پوپ قرار می‌دهد. بار دوم هم در رمانش با عنوان کاندید یا خوش‌بینی که شخصیت‌هایش با رنج‌های گوناگون، خشونت، شکنجه، تجاوز، اعدام، بردگی، طاعون و بلایای طبیعی دست‌به‌گریبان‌اند. او می‌خواست از این طریق به خوانندگانش بفهماند خوش‌بینی «فلسفه‌ای بی‌رحمانه است که پشت عنوانی آرامش‌بخش پنهان شده». [۸]

1. "Poem on the Lisbon Earthquake"